روزنامه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، ورزشی صبح ایران • صاحب امتیاز و مدیرمسئول: مهدی رحمانیان
نشانی: میدان فاطمی، خیابان بهرام مصیری، پلاک ۲۲ • تلفن: ۵۴ و ۸۸۹۳۶۲۷۰ • نمابر: ۸۸۹۲۵۴۶۷ • تلفن آگهی‌ها: ۸۶۰۳۶۱۱۹
تلفن امور مشترکین: ۸۸۹۰۳۵۴۸ • توزیع: شرکت پیام‌رسان سبز تلفن: ۶۶۲۸۷۳۴۴ • چاپ: صمیم تلفن: ۴۴۵۳۳۷۲۵
www.sharghdaily.ir
پنجشنبه ۵ خرداد ۱۴۰۱ • ۲۴ شوال ۱۴۴۳ • ۲۶ می ۲۰۲۲ • سال نوزدهم • شماره ۴۲۸۸ • ۱۲ صفحه
اذان ظهر تهران ۱۳:۰۱ • اذان مغرب ۲۰:۳۱
اذان صبح فردا ۴:۱۰ • طلوع آفتاب ۵:۵۲

روزنامه شرق

• جشن ازدواج دانشجویی «شاخه نبات» در دانشگاه علوم پزشکی شهید بهشتی برگزار شد.
عکس: مهدی مریزاد/ فارس

دیالوگ روز

اژدها وارد می‌شود - مانی حقیقی - ۱۳۹۴

احسان گودرزی (کیوان حداد): خودم می‌نویسم... شونزده فروردین هزار و سیصد و چهل‌وهشت... شهرزاد عزیزم، سلام... امیدوارم حالت خوب باشه... امیدوارم حالت شبیه خنده‌هات باشه... امیدوارم خنده‌هات شبیه همون سه سالی باشه که شبانه‌روز بهشون فکر می‌کردم... این یه ریاضته واسه من... فرصت نشد... زندگی فرصت نداد که باهات خداحافظی کنم؛ رودررو... فرصت ندادند تا مثل آدم بغلت کنم... مث آدم موهات رو بزنم پشت گوشت... ماچت کنم... مث آدم بهت نگاه کنم بهت بگم شهرزاد، شهرزاد عزیزم، عشق من، خانم من، من رفتم... رفتم که برنگردم... خداحافظ

شاهنامه‌خوانی

نامه‌ها و پیام‌ها

مهدی افشار
شاهنامه‌پژوه

در این بخش از بازآفرینی شاهنامه سر آن دارم بر نکته‌ای مهم پای بفشرم و آن حرمت قلم و پاسداشت کلام مکتوب و نیز حرمت‌نهادن و گرامی‌داشتن پیام‌آور و پیام‌رسان در آیین ایرانی است. زمانی که گودرز به فرمان خسرو، شهریار مهرورز ایران‌زمین از تهاجم همه‌جانبه افراسیاب به ایران آگاه می‌شود، سران سپاه خویش را فرامی‌خواند و به هریک از ایشان فرمان می‌دهد تا سپاه خویش برگیرند و به مرزهایی روند که بیم حمله تورانیان و متحدان آنان می‌رود و خسرو، گودرز و فرزندش، گیو را روانه مرز ایران و توران در جیحون می‌کند و به او یادآور می‌شود چون با پیران ویسه، فرمانده و مشاور نزدیک افراسیاب روباروی شود، نخست بکوشد او را برانگیزد که دست از یاری افراسیاب بشوید و به ایران نزد خسرو آید تا شاه ایران به پاداش مهرورزی‌های پیران، او را پایگاهی والا بخشد و گرامی دارد و زمانی که دو سپاه در برابر یکدیگر قرار می‌گیرند، گودرز، گیو را به نزد پیران گسیل می‌دارد تا پیام خسرو بگزارد و چون گیو به نزد پیران می‌رود، پیران به مهر وی را می‌پذیرد و با او سخن می‌گوید و چون می‌داند سپاه توران توان مقابله با ایرانیان را ندارد، زمان خریداری می‌کند و در قبال پیشنهاد گودرز، وانمود می‌کند در اندیشه بررسی و بازبینی پیشنهاد اوست و در این فاصله از افراسیاب نیروی یاری‌بخش می‌خواهد تا بتواند دربرابر ایرانیان بایستد و چنین می‌کند و چون نیرو می‌رسد، بی‌محابا بر ایران می‌تازد که با دفاع جانانه سپاه ایران پای پس کشیده، دگرباره به آن‌سوی مرزهای خود بازمی‌گردد. گودرز فرماندهی خردورز است و می‌داند این کامگاری و پیروزی بر پیران پایان راه نیست، به همین روی نامه‌ای برای خسرو می‌نویسد که شیوه نگارش نامه و رویکرد خسرو در دریافت نامه و پاسخ آن درخور ستایش و نمادی است از رویکرد ایرانیان با کلام مکتوب. گودرز، پهلوانی به نام هجیر را به پیام‌بری همراه با نامه‌ای نزد خسرو می‌فرستد و چون هجیر به درگاه شاه ایران می‌رسد و شهریار ایران هجیر را می‌بیند، او را درود می‌فرستد و هجیر پیشانی بر خاک می‌ساید و خسرو او را در کنار خود می‌نشاند و بر او هزاران آفرین می‌گوید و تاجی پیروزه بر سر پیام‌رسان خود می‌گذارد و از گودرز و از دیگر مهتران سپاه ایران می‌پرسد. هجیر از سوی گودرز و دیگر بزرگان سپاه، خسرو را درود می‌گوید و از کوششی سخن می‌راند که سپاه ایران در مواجهه با سپاه دشمن به کار بسته بود. آن‌گاه هجیر، نامه گودرز را تقدیم شهریار ایران می‌کند و چون دبیر آن نامه را برمی‌خواند، خسرو فرمان می‌دهد دهان هجیر را پر از یاقوت کنند و به گنجور خود می‌گوید آن‌قدر دینار بر سر هجیر بیفشانند تا ناپدید شود و افزون بر دینار او را جامه‌ای زرنگار و ده اسب و زین می‌دهد و همراهان هجیر را نیز از دست دریایی خویش محروم نمی‌گرداند و آن‌گاه به شادنوشی می‌نشینند و به مدت یک شبانه‌روز خسرو از لحظه‌لحظه رویدادهای نبرد می‌پرسد و هجیر نکته‌نکته بازمی‌گوید. دگرروز، زودهنگام، خسرو سر و تن می‌شوید و ابتدا به درگاه خداوند رفته، جامه نوی بندگی می‌پوشد و با دو دیده گریان چون ابر بهاری بر دادگر مهربان آفرین می‌گوید و نماز گزارده، در پیشگاه یزدان از افراسیاب می‌نالد و از آنجا چون سروسهی بر اورنگ شهریاری تکیه زده، دبیر خردمندی را فرامی‌خواند تا نامه گودرز را پاسخ گوید. خسرو نخست کردگار را آفرین می‌گوید که هر نیک و بد روزگار از اوست و آن‌گاه گودرز، سپهدار خویش را می‌ستاید و آرزو می‌کند پیوسته روشن‌روان بماند، سپهداری که بسیار باهوش است و همه وجودش رای و دانش و جنگ و جوش. دیگربار یزدان پاک را سپاس می‌گوید که سپاه ایران را پیروز گردانده است. آن‌گاه نامه گودرز را نکته‌به‌نکته پاسخ می‌گوید: نخست آنکه گفتی فرزند خویش، گیو را نزد پیران فرستاده‌ای و چه بسیار او را پند داده و پند را نپذیرفته و اگر مهتری پندناپذیر باشد، بخت خویش را به بدی بیاراید و من خود از پیش می‌دانستم که پیران نسبت به ایرانیان کینه‌ور است و از کینه دست نخواهد جست. لکن برای مهرورزی‌های او نسبت به خویش نخواستم ناسپاس خوانده شوم و اکنون آشکار شد گرایش پیران به توران است، نه ایران. درهرحال با دشمن نیز نیکو سخن‌گفتن رواست و از آزادگان و فرزانگان جز سخن نیک نباید شنید. دیگر از نبرد بیژن و هومان و از پهلوانی‌ها و هنرهای بیژن گفتی که به‌راستی از آن چنان نیایی، چنین نبیره‌ای برمی‌آید، مگر از شیر، چه زاییده می‌شود جز نره‌شیر؟ سوم اینکه گفتی چنین می‌نماید پیران در پی این ناکامی از افراسیاب سپاه یاری‌بخش بخواهد، بیمی نیست چراکه از مرزهای ایران از هرسوی بر او تاخته‌ایم و خاقان چین نیز سپاهی به‌سوی او روانه کرده که اکنون ناگزیر است در دو جبهه بجنگد و در مورد سایر سپاهیانی که در مرزهای دیگر به مقابله تورانیان روانه کرده‌ام، رستم و اشکش از کشمیر و کابل و خوارزم آنان را رانده‌اند و لهراسب نیز الانان و غز را از تورانیان پرداخته و اگر افراسیاب نابخردی کند و از جیحون بگذرد، سپاهیان ایران با اندکی پیشروی در پشت او ظاهر خواهند شد و دیگر جز باد در مشت او نمی‌ماند. بااین‌حال برای آرامش خاطر تو، توس را با سپاهی روانه کنم و در پی او، خود نیز روانه شوم؛ به یاری‌رسانی به تو. تو از نبرد با پیران دلتنگ مباش که دیگر هومان و نستهین در سپاه او نیستند و او توان‌بریده شده و اگر نبردی رخ دهد، تو پیروز خواهی بود.

و در پایان نوشت کاووس و توس تو را درود فراوان رسانند.

آن‌گاه هجیر را فراخواند و نامه به نگین شهریار آذین گرفته را به او سپرد تا به گودرز رساند و هجیر چون به نزد گودرز بازگشت، از نوازش‌های شاه گفت و گودرز، نامه خسرو را بر چشم خود گذارد از برای روشنی‌یافتن چشم‌هایش و چون نامه خوانده شد، دل گودرز از مهرورزی‌های شهریار ایران چنان شاد گردید که درِ گنج خویش بگشاد و بر لشکر پیاده و سواره درم بیفشاند.

گودرز با دریافت نامه شهریار ایران جان تازه‌ای گرفت و سپاه را بیاراست برای تاختن بر توران، پیران از تهاجم سپاه ایران آگهی یافت و دلش پرنهیب گشت و فرمان داد تا نامه‌ای نویسند برای گودرز و به شیوه آیینی ایرانیان، نامه را با نام یزدان پاک آغاز کرد و آرزو کرد این کینه فرونشیند و مهر و دوستی جایگزین گردد و گودرز را خطاب قرار داده که از این‌همه کینه چه بسیار سرها که از تن جدا مانده و چه بسیار تن‌ها که در خاک فروغلتیده و آیا از یزدان شرم نداری؟ چرا از مهر و خرد روی برتافتی و تا کی به خون ریختن دلیری می‌کنی؟ و اکنون گاه بخشایش فرارسیده که پس از مرگ، نفرین بود بر کسی که از او نام زشتی به جای ماند و در این باب بسیار سخن گفت. آن‌گاه نامه را به مُهر بیاراست و آن را به فرزند خویش، رویین رویین‌تن بداد تا به گودرز رساند.

چون رویین به نزد گودرز به پیام‌رسانی فراز آمد، گودرز او را گرم در آغوش بگرفت و پیران را درود فرستاده، پدر و فرزند را بستود.

و جای شگفتی نیست که نزد ایرانیان، کلام، آن‌گاه که به نوشتار آید دارای چنان حرمتی است که پیام‌آور پیام مکتوب را نیز گرامی می‌گرداند، چنان‌که رویین را.

چو رویین پیران به درگه رسید/ سوی پهلوان سپه کس دوید/ فرستاده را خواند پس پهلوان/ دمان از پس پرده آمد جوان/ بیامد چو گودرز را دید، دست/ به کش کرد و سر پیش بنهاد پست/ سپهدار برجست و او را چو دود/ به آغوش تنگ اندر آورد زود/ ز پیران بپرسید و از لشکرش/ ز گردان و از شاه و از کشورش.

من هم بومی تهرانم!

رضا عطایی*: کتاب زندگی‌ام را چندین‌بار مرور کردم؛ اما هر بار در انتخاب صفحه‌ای که بخواهم از آن تعبیر به «خاطره خوب» کنم و آن را برایتان قصه کنم؛ مستأصل‌تر ماندم، چراکه انگار تمام برگه‌هایش جز طراوت و خوشی، هیچ رایحه‌ای ندارند، حتی همان‌هایی که به ظاهر ممکن است طعم و چاشنی تلخی داشته باشند. دلیل آن هم این است که این کتاب زندگی، متعلق به کسی نیست که تجربه زیسته‌اش در ایران، مانند دیگر هم‌وطنانش یا به تعبیر رایج وطن‌دارانش، محدود به آمدنی موقت از افغانستان به ایران برای کار و تحصیل باشد و حال بخواهد از میان انبوهی خاطرات، یک دانه را گلچین کند. بلکه این کتاب زندگی، کتاب زندگی من، داستان بلند یک «مهاجر افغان» است که در «ایران» بزرگ شده و تمام خاطراتش «ایران» است. اما حال که می‌بینم داستان، داستان «جان ایران» و «جان افغانستان» و حکایت، حکایت «هم‌زبانی» و «همدلی» دو نیم‌تنه از یک درخت تنومند است، گمان می‌کنم قصه‌خاطره من هم می‌تواند سهمی در آبیاری این درخت داشته باشد، پس ورقی از آن کتاب پر فراز و نشیب را برایتان روایت می‌کنم. اما به همین آغاز کلام سوگند که گر نکته‌دان عشقی، این حکایت را بشنو و بدان، من هم، حدیث دوست نگویم مگر به حضرت دوست: که آشنا، سخن آشنا نگه دارد...

«آره! من هم بومی تهرانم»

مهر سال ۱۳۹۴ بود و من نوداشجوی کارشناسی رشته فخیمه علوم سیاسی دانشگاه تهران. تا یادم نرفته بگویم، یکی دو ماه قبل که جواب «انتخاب‌رشته» را در «سایت سنجش» دیدم «دانشگاه تهران» قبول شدم، باورم نشد؛ گفتم: حتما یا یک «اشتباه محاسباتی» پیش آمده یا کائنات می‌خواهد جواب لبخندها و انرژی‌های مثبتی را که هر صبح، حواله‌اش می‌کنم، به سبک وارمینی خودمان بدهد. وگرنه تا پیش از آن نه از «تست» و «فنون تست‌زنی» سر درمی‌آوردم و نه می‌دانستم برای موفقیت در کنکور، باید پول نداشته‌ای را هم به صورت وقف در گردش، خرج معبد «مافیای کنکور» کنی. نه برای خودستایی، بلکه برای اینکه بگویم شرایط بسیاری همچون من بوده، این را هم اضافه کنم تا دو هفته مانده به کنکور، مثل شرایط مشابه همه بچه‌های محلمان، یا سر زمین مشغول «بادمجان‌چینی» بودم یا در گلخانه، با بوته‌های خیار ور می‌رفتم. البته چون درباره شخصیت ارزشمندم خیال و توهم به سرتان نزند؛ یک واقعیت تلخ تاریخی وجود دارد که همه خانواده و نزدیکانم می‌دانند بسیار آدم تنبل و از زیر کار در برویی هستم، به تعبیر پدر نازنینم؛ یک بار نشد سر کار بروی و آن کار را زهرمار نکرده باشی... هفت‌خان ثبت‌نام مجازی و حضوری دانشگاه تمام شد که خدا می‌داند چقدر مدیون الطاف بزرگ‌مرد فراموش‌ناشدنی آموزش دانشکده حقوق، «آقای صالحی» و همکاران باصفایش هستم. هر جا هستند به سلامت باشند و طول و عرض عمرشان درازا باد. همین اول کار، قانون برایم در سیستم جامع گلستان، «شهریه» را مشخص کرد که حواسم باشد، هرچند مرزهای سیاسی، فاقد هرگونه اعتباری است و «هرکجا مرز کشیدند، شما پُل بزنید/ حرف «تهران» و «سمرقند» و «سرپُل» بزنید»؛ اما بالاخره، «مرز»، «مرز» است و من هم یک «دانشجوی خارجی». گرچه دانشگاه را کنکوری و «روزانه/دولتی» پذیرش شده بودم. از سوی دیگر چون مقیم ورامین [از شهرستان‌های استان تهران] بودم و بومی تهران محسوب می‌شدم، به من خوابگاه تعلق نمی‌گرفت. خودم را در یک برزخ عجیب و یک حالت پارادوکسیکال نادری می‌دیدم؛ ازم شهریه می‌گیرند چون دانشجوی خارجی‌ام و بهم خوابگاه نمی‌دهند، چون بومی تهرانم! الحق و الانصاف یک و نیم ماه نخست ترم اول دانشگاهم، جزء زجرآورترین روزهای عمرم محسوب می‌شود، چهار و نیم صبح باید از خواب بیدار می‌شدم تا به اتوبوس ورامین-تهران برسم و از آنجا بعد از گذراندن تونل وحشت متروی پایانه‌جنوب-دروازه دولت-میدان انقلاب اسلامی، در نهایت خود را به کلاس هشت صبح می‌رساندم. بعد از کلاس عصر هم این مسیر را باید برمی‌گشتم که ساعت هشت و نه شب می‌شد.

به نظرم جزء معدود دانشجویان «ترم اولی» دانشگاه تهران، که از همان ابتدای کار، قربانی عشق و غرور کاذب «سردر اصلی» و آرم و نشان دانشگاه نشده باشد، این‌جانب باشد چون راستش اصلا وقت و مجالش پیش نیامد.

یکی، دو ماهی به همین منوال گذشت و متوجه شدم تلاش‌هایم برای گرفتن خوابگاه ره به جایی نمی‌برد، پس بی‌خیال خوابگاه شدم و از نو از در سازگاری با بخت پریشان وارد شدم.

روزهای سه‌شنبه، دو واحد درس «مبانی جامعه‌شناسی سیاسی» با استاد نازنینم دکتر حجت کاظمی داشتیم. کلاس ساعت یک بعدازظهر، دقیقا بعد از ادای جهاد با نفس و برگشتن از «سلف مهر» تشکیل می‌شد. یک روز ۱۰ دقیقه به شروع کلاس مانده، خودم را مقابل کلاس ۳۴۱، طبقه سوم [بدون احتساب مهندسین که همکف را طبقه اول نمی‌دانند] یافتم. مردد بودم که وارد کلاس شوم یا نشوم. در کلاس را باز کردم. نصف بدنم داخل کلاس و نصف دیگر در راهرو بود. دیدم هفت، هشت دختر از هم‌ورودی‌های بزرگوارم یک سمت کلاس نشسته‌اند و تنها یک پسر مظلوم و محجوب به حیا در نیمکت جلو نشسته. نمی‌دانم فرهنگستان معادلی برای واژه «خز» [به فتح خ] ابداع کرده یا نه؟ اما در آن حالت که در کلاس را گشوده بودم و پیشاپیش نصف هیکل مبارک هم روانه کلاس شده بود و همه نگاه‌ها را برای لحظاتی به خودم جلب کرده بودم، به معنای واقعی کلمه «خز» بود که وارد کلاس نشوم. رفتم و از سر ناچاری کنار یوزارسیف دوران نشستم. برای اولین‌بار بود که از آغاز ترم با «محمد» آشنا می‌شدم. بعد از احوال‌پرسی مرسوم اولیه، نمی‌دانم چه شد که گفتم: دمت گرم که یک‌تنه بار تمام پسرای ورودی جدید رو می‌کشی و به تنهایی در این جمع مبارک نشستی! با تلخندی گفت: منم مثل تو وارد کلاس شدم و دیگه نمی‌شد، خز بود نیام نشینم... در آن لحظه از اینکه افغان بودم، احساس خوبی داشتم چون سوژه‌ای بود که او بسیار کنجکاوانه و مشتاقانه با من صحبت کند. بعدها متوجه شدم از بخت سیاه محمد، اولین افغانستانی‌ای بودم که پا به زندگی‌اش گذاشته‌ام. برایش از داستان بومی‌بودن تهرانم گفتم. اینکه در مسیر تحصیل چگونه از جهات اصلی و فرعی، له‌شدگی و به‌فنارفتگی را به «علم حضوری» درک می‌کنم. ازآنجایی که مؤمن همه را به کیش خود پندارد، نمی‌دانم چه شد به محمد گفتم: نکند تو هم مثل من بومی تهران هستی؟

از لبخند ظریفانه به‌جدیت پوتین‌وار تغییر حالت داد و گفت: آره! من هم بومی تهرانم. هر روز شش ساعت از قائمشهر مازندران، تهران می‌آیم و برمی‌گردم.

به یک لطافتی این حرف را گفت که بعدش هر دویمان بلند بلند خندیدیم. دیگر رفیق شدیم. جلسه هفته بعد بدون اینکه من چیزی بگویم، بهم گفت: تو اتاق ما یک تخت خالی هست که از اول ترم تا الان، انگار صاحب نداره! من با بچه‌های اتاق درباره وضعیت تو صحبت کردم و راضی‌شون کردم بیای تو اتاق ما. بعد از کلاس بریم اتاق و بچه‌ها را ببین، اگه خواستی نامه به کوی بزن و ما امضا می‌کنیم که تو عضو اضافه بر سازمان یا هر اصطلاح مربوطه دیگر اتاق باشی.

من هاج و واج مانده بودم چه بگویم. در دلم می‌گفتم: بگذار از رفاقت با یک افغان، حداقل یک هفته بگذرد بعد تو مرام و مردانگی‌ات را ثابت کن.

از هم‌اتاقی‌های نازنینم همین بگویم که تمام ایران در آن جمع بودند؛ سالار عزیزم از لرستان، صهیب‌جان از دلیرمردان کرد کرمانشاه، علی آقا از زنجان. محمد هم که فقط می‌توانست بچه مازندران باشد و لاغیر. و من هم که مشخص است از کجایم؛ بومی‌ترین ایرانی! من ایرانم! خراسان در تن من می‌تپد/ پیوسته در رگ‌های من جاری است/ بشناسم/ بنی‌آدم گر از یک گوهرند/ ما را یکی‌تر باشد آن گوهر/ درود ای هم‌زبان/ من هم از ایرانم.

*** دانشجوی مهاجر افغان، کارشناسی ارشد مطالعات منطقه‌ای دانشگاه تهران**

چه خبر؟

ردیت: بیل گیتس، بنیان‌گذار مایکروسافت که چهارمین مرد ثروتمند جهان با ثروت شخصی ۱۱۶ میلیارد دلار (۹۲.۸ میلیارد پوند) است، در برنامه «هرچه می‌خواهی از من بپرس» در «ردیت» گفت: «اصلا رمزارز ندارم زیرا ترجیح می‌دهم پول خود را صرف سرمایه‌گذاری در کارهایی کنم که خروجی ارزشمندی دارند. ارزش رمزارز دقیقا همان‌قدر است که یکی تصمیم می‌گیرد که شخص دیگری بابت آن خواهد پرداخت، بنابراین برخلاف سایر سرمایه‌گذاری‌ها، سودی برای جامعه ندارد؛ درحالی‌که ارزش شرکت‌ها بر تولید محصولات مطلوب استوار است. بافت نیز پیش‌تر گفته بود: «نمی‌دانم آیا سال آینده یا پنج یا ۱۰ سال دیگر قیمتش افزایش می‌یابد یا کاهش، اما از یک چیز کاملا مطمئنم و آن این است که هیچ چیزی خلق نمی‌کند. [رمزارز] سحر و جادویی دارد و مردم سحر و جادو را به خیلی چیزها پیوند زده‌اند».

خبرآنلاین: ورایتی گزارش داده است حداقل ۱۰ فیلم از فیلم‌سازان ایرانی ازجمله احمد بهرامی (دشت خاموش) و وحید جلیلوند (بدون تاریخ، بدون امضا) درحال‌حاضر خود را برای ورود به لوکارنو، ونیز و سن‌سباستین آماده می‌کنند. درحالی‌که کارگردان‌ها همه تازه‌وارد نیستند؛ اما نماینده یک موج جدید در حال ظهور هستند. در بخش رقابتی جشنواره کن امسال فیلم «برادران لیلا» از سعید روستایی حضور دارد که نوید محمدزاده، پیمان معادی و ترانه علیدوستی از بازیگران آن هستند. تغییرات اجتماعی، به‌ویژه درباره زنان، هسته اصلی این درام قدرتمند و زنانه است که داستان آن در پس‌زمینه کنش‌های این خانواده بیان می‌شود. روستایی دراین‌باره می‌گوید: «مشکلات مردم تا حدودی به دلیل تحریم‌های غرب است». او همچنین ادامه می‌دهد: «به‌تازگی گرفتن مجوز تولید برای فیلم‌سازان دشوارتر شده است و بیش از گذشته سانسور اعمال می‌شود».

شرق: کمتر از یک هفته به روز جهانی دوچرخه مانده است. از سال ۲۰۱۷ تاکنون، روز سیزدهم خرداد از سوی سازمان ملل و با توافق ۱۹۳ کشور به‌عنوان این روز نام‌گذاری شده است. در سال‌های بین ۱۳۹۶ تا ۱۴۰۰ شهرداری تهران و برخی شهرهای دیگر درصدد برآمدند تا به گسترش فرهنگ دوچرخه‌سواری کمک کنند. دراین‌میان پیروز حناچی، شهردار تهران، روزهای سه‌شنبه با دوچرخه به شورای شهر و محل کارش می‌رفت. استفاده از دوچرخه همگانی جزء پیشنهادهایی بود که زنان در تهران از آن استقبال کردند؛ البته هر چند وقت یک بار دراین‌میان تغییر سیاست‌هایی رقم می‌خورد. محمد درویش از فعالان محیط زیست درخواست کرده تا علاقه‌مندان به محیط زیست و این وسیله نقلیه در گسترش فرهنگ دوچرخه‌سواری پیشگام شوند.

زمین سبز

اندر حکایت «ارس» و «دریاچه ارومیه»!

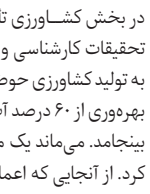

امیرمحمودی انزابی

۲۴ اردیبهشت ۱۴۰۱ خبری روی خروجی خبرگزاری جمهوری اسلامی (ایرنا) قرار گرفت که عنوانش برای دنبال‌کنندگان اخبار آب و محیط زیست کنجکاوی‌برانگیز بود: «رفع تنش آبی منطقه و دریاچه ارومیه با انتقال آب ارس به تبریز». در متن خبر و به نقل از مدیرعامل آب منطقه‌ای آذربایجان شرقی گفته شده که «از اهداف مهم طرح علاوه بر تأمین حقابه زیست‌محیطی دریاچه ارومیه، تأمین نیاز آبی بلندمدت شهر تبریز و سایر شهرها و روستاهای واقع در مسیر خط انتقال است».

به بهانه این خبر، خیلی کوتاه تاریخچه‌ای از طرح‌های انتقال آب به دریاچه ارومیه را با هم مرور کنیم. قبل از هر چیز، باید بدانیم که چرا با وجود همه مشکلات زیست‌محیطی‌ای که در اثر طرح‌های انتقال آب هم در حوضه آبریز مبدأ و هم در حوضه آبریز مقصد پیش می‌آیند، اجرای چنین طرحی برای احیای دریاچه ارومیه اجتناب‌ناپذیر است؟

در پاسخ باید گفت که ادامه زندگی دریاچه ارومیه و بازگشت دوباره آن به تراز اکولوژیک، نیازمند سالانه حدود ۳.۴ میلیارد مترمکعب آب است که اصطلاحا به آن حقابه زیست‌محیطی گفته می‌شود. بخشی از این حقابه که به طور میانگین حدود ۱.۴ میلیارد مترمکعب است، از ورودی‌های طبیعی رودخانه‌ها به دریاچه تأمین می‌شود و بخشی دیگر که تقریبا یک میلیارد مترمکعب است، با اعمال صرفه‌جویی ۴۰درصدی در مصارف آب سطحی در بخش کشاورزی تأمین می‌شود. البته داخل پرانتز باید گفت که بنا بر تحقیقات کارشناسی و تجارب متعدد بین‌المللی، این کاهش مصرف نه‌تنها به تولید کشاورزی حوضه آبریز آسیب نمی‌رساند؛ بلکه با تکنیک‌های افزایش بهره‌وری از ۶۰ درصد آب باقی‌مانده، به افزایش تولید محصولات نیز می‌تواند بینجامد. می‌ماند یک میلیارد مترمکعب که باید برای تأمین آن چاره‌اندیشی کرد. از آنجایی که اعمال صرفه‌جویی بیشتر در بخش کشاورزی می‌توانست کشاورزان حوضه را در مضیقه قرار دهد، بنا شد آن کسری یک میلیارد مترمکعبی از منابع آب جدید برای دریاچه ارومیه تأمین شود، بخشی به میزان ۰.۳ میلیارد مترمکعب از طریق پساب بهداشتی و استاندارد تصفیه‌شده در تصفیه‌خانه‌های حوضه و مابقی از طریق طرح‌های انتقال آب.

اما گزینه‌های روی میز برای انتقال چه بودند و کدام‌یک برای اجرا انتخاب شدند؟ چهار گزینه که بیش از همه برای انتقال آب به دریاچه ارومیه مطرح بودند، عبارت‌اند از دریای خزر، دریاچه وان، رود ارس و حوضه آبریز کلاس. دو طرح اول یعنی انتقال آب از دریای خزر و انتقال آب از دریاچه وان، طرح‌هایی بزرگ‌مقیاس بودند که به دلیل دوری مسیر و دشواری عملیات عمرانی، بودجه کلانی نیاز داشتند و به همان میزان نیز زمان زیادی برای اجرای آنها لازم بود. علاوه‌براین ترکیب شیمیایی آب دریای خزر و دریاچه ارومیه به ترسیب نمک در دریاچه ارومیه و تسریع نابودی آن، منجر می‌شد؛ بنابراین این دو طرح از همان ابتدا در مرحله مطالعات امکان‌سنجی کنار گذاشته شده و هیچ‌گاه اجرائی نشدند. درباره انتقال آب از ارس و انتقال آب از حوضه آبریز کلاس، بحث و چالش زیاد بود. نهایتا کارگروه ملی نجات دریاچه ارومیه متشکل از هفت وزیر، دو معاون رئیس‌جمهور و سه استاندار حوضه آبریز احتمالا هم به دلیل چالش‌های حقابه ارس در داخل و خارج کشور و هم به دلیل ارزیابی اقتصادی هزینه تمام‌شده هر مترمکعب آب، از بین این دو طرح، طرح انتقال آب از حوضه آبریز کلاس را که سال‌ها قبل کلید خورده و در دست اجرا بود، با تغییر هدف آن از کشاورزی به محیط زیست، در زمره طرح‌های نجات دریاچه ارومیه قرار دادند و پرونده طرح انتقال آب ارس به دریاچه ارومیه را به طور کامل کنار گذاشتند. با جست‌وجویی ساده می‌توان دید که مدیران ستاد احیای دریاچه ارومیه هم بارها تأکید کرده‌اند که طرح انتقال آب از ارس به دریاچه ارومیه هیچ‌گاه نه اعتباری از بودجه طرح نجات گرفته و نه قرار است از این محل آبی به دریاچه ارومیه برسد.

با این تاریخچه، احتمالا دریافته‌اید که چرا این خبر برای دنبال‌کنندگان اخبار آب و محیط زیست کنجکاوی‌برانگیز است! شاید تنها حالتی که بتوان این خبر را تفسیر کرد، این باشد که آب تأمین‌شده از رود ارس برای تبریز، آن را از خط انتقال آب زرینه‌رود به تبریز که به مصارف شرب و صنعت اختصاص دارد، بی‌نیاز کند و آب زرینه‌رود بتواند وارد دریاچه ارومیه شود که این سناریو را هم نمی‌توان مصداق انتقال آب تلقی کرد! البته این تفسیر آنجایی بعید به نظر می‌رسد که بدانیم ۱۳ بهمن ۱۳۹۹، ایرنا به نقل از مدیرعامل وقت آب منطقه‌ای آذربایجان شرقی آورده که ۲۶ میلیون یورو برای اتصال خط آب‌رسانی زرینه‌رود به تبریز هزینه و اتصال ۲۶.۵ کیلومتر از خط اول آب‌رسانی زرینه‌رود به تبریز به خط دوم پشتیبان (!)، با موفقیت اجرا شده است.

انتظار می‌رود وزارت نیرو که قانونا مسئولیت انحصاری تخصیص و اجازه بهره‌برداری از منابع آب کشور برای همه مصارف را برعهده دارد، درباره این موضوع شفاف‌سازی کند؛ چراکه به نظر می‌رسد طرح انتقال آب ارس دارد به پای دریاچه ارومیه نوشته می‌شود، آش نخورده و دهان سوخته!